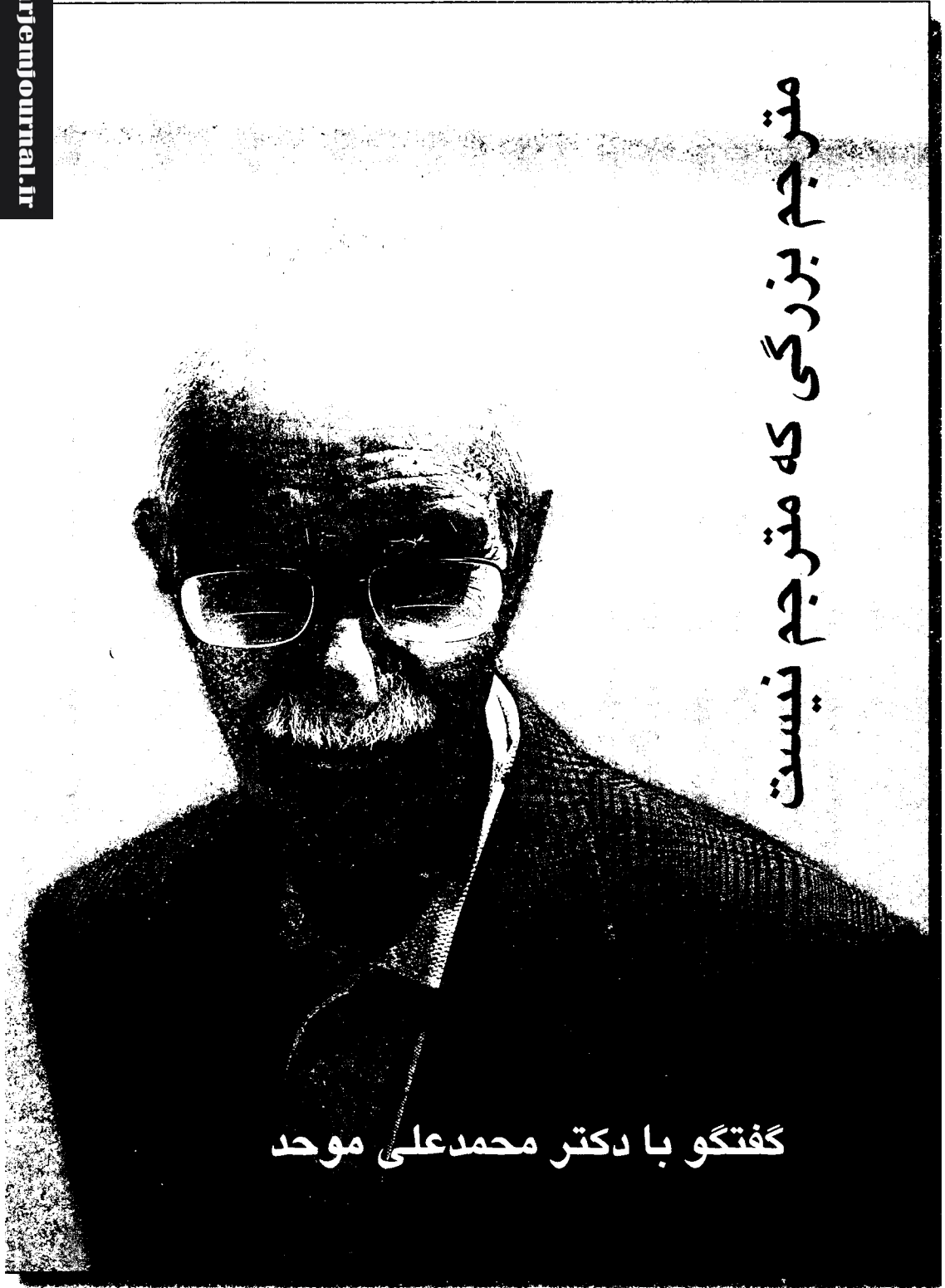


مترجم بزرگی که مترجم نیست

گفتگو با دکتر محمدعلی موحد



- جناب دکتر، اجازه بدهید گفتگویمان را با سؤالی غیرمربوط به ترجمه شروع کنیم. چنانکه می‌دانید، بسیاری از رجال ادبی معاصر ایران ترک‌زبان هستند. آیا این مطلب به این دلیل نیست که ترک‌زبانها زبان فارسی را همچون زبانی غیرمادری فرا می‌گیرند و در نتیجه به ظرافش بیشتر توجه دارند و قدرش را هم بهتر می‌دانند.^۱

گمان می‌کنم نکته‌ای که می‌فرمائید درست است. عین این وضع را ایرانی‌ها در برخورد با زبان عربی داشتند. ایرانی‌ها بودند که قواعد دستوری و صنایع ادبی زبان عربی را استخراج و مدون کردند. البته یک عنصر تاریخی هم در این قضیه دخیل است. آذربایجان دریچه ایران بود به سوی غرب، به سوی افکار جدید، چه از طریق روسیه، چه از طریق لبنان، چه از طریق مصر، چه از طریق استانبول. تبریز ولیعهدنشین بود. ولیعهد را که می‌فرستادند به آنجا، با هیئتی از رجال می‌فرستادند، کسانی مثل قائم‌مقام که بتوانند ولیعهد را تربیت کنند. دارالسلطنه تا حد زیادی از دارالخلافة جدا بود. تمام آنتریک‌ها در مرکز متمرکز بود و تبریز از آنتریک‌ها دور بود. در نتیجه تأسیس اولین چاپخانه، اولین مدرسه، اولین روزنامه، تمام اولین‌ها در آذربایجان اتفاق افتاد. یادم نمی‌رود سال ۱۳۱۹ بود که من رفتم پیش آقای شریعت سنگلچی، همان نویسنده کتاب‌های یکتاپرستی و کلید فهم قرآن. برادر او آقامحمد سنگلچی به من گفت: «شما اهل مشهد هستید یا تبریز؟» من با آن لهجه غلیظ ترکی که داشتم خندیدم و گفتم «من که عذر خواسته است. از تبریز می‌آیم. ولی شما چرا این دو شهر را نام بردید؟» گفت: «چون این متاع جز از تبریز یا مشهد نمی‌آید.» البته شاید عناصر دیگری هم در این امر دخیل بوده است. در هر حال واقعیت این است که در آستانه مشروطیت عده قابل توجهی آدم‌های درجه‌اول و نخبه اعم از روحانی و دیوانی و بازاری و اهل قلم در تبریز بودند. در همان زمان یعنی پیش از اعلان مشروطیت مجله‌ای مانند «گنجینه فنون» در تبریز منتشر می‌شد که افرادی مثل تقی‌زاده و محمدعلی شریعت در آن مقاله می‌نوشتند و مقاله‌های تحقیقی و بسیار متین در آن بود.

- خود شما فارسی را چگونه یاد گرفتید؟

نسل ما فارسی را در مدرسه یاد می‌گرفت. فارسی را هم که ما یاد می‌گرفتیم، به لهجه مخصوص آذربایجان صحبت می‌کردیم. حالا البته وضع عوض شده، نسل جدید فارسی را با لهجه استاندارد

۱- این گفتگو به همت محمد زهرایی، مدیر نشر کارنامه، و با حضور صفدر تقی‌زاده و علی خزاعی‌فر در منزل دکتر موحد صورت گرفته است.

می‌آموزد یعنی همان نُهجه معمول تهران که در رادیو و تلویزیون هم به کار می‌رود. ما فارسی را همان‌طور یاد می‌گرفتیم که عربی را یاد می‌گرفتیم. بسیاری از مراجع ما که سال‌ها در نجف بوده‌اند، عربی می‌نویسند ولی نمی‌توانند راحت و روان عربی حرف بزنند. عربی هم که می‌نویسند عربی فصیح و کتابی است. عربی به‌روز و متداول در محاورات مردم عرب‌زبان نیست.

- یعنی شما در نوشتن فارسی مسلط‌تر هستید تا در صحبت کردن فارسی؟

بنده که گمان نمی‌کنم اصلاً تسلطی داشته باشم ولی اگر بنا به مقایسه باشد فکر می‌کنم وقتی می‌خواهم مطلبی را انشاء کنم در نوشتن تسلط بیشتری دارم. برای ما همیشه نوشتن و خواندن فارسی آسان‌تر از صحبت کردن فارسی بوده. وقتی رضاشاه آمد و آموزش فارسی در مدارس را اجباری کرد، ما همه عزا گرفتیم. یک معلم شیمی داشتیم به نام موسیو میناسیان، ارمنی بود. فارسی بلد نبود. شیمی را به زبان فرانسه تدریس می‌کرد. یک معلم یهودی هم داشتیم که معلم فرانسه ما بود و فارسی خوب نمی‌دانست.

دره‌رحال در تبریز بود که من با ادبیات کلاسیک فارسی انس و الفت پیدا کردم. آنقدر شعر حفظ بودم که برای همه عجیب بود. ولی با این مایه ادبی که به تهران آمدم تازه فهمیدم چقدر در شنیدن و صحبت کردن مشکل دارم. سال ۱۳۱۹ بود که از تبریز راه افتادم به طرف تهران. تا زنجان مشکلی نداشتم. حتی در قزوین، ترکی هم‌عنان با فارسی رواج داشت. اما در قهوه‌خانه‌های بین راه به حرف‌های فارسی‌زبانان که گوش می‌کردم گاهی هیچ نمی‌فهمیدم. در تهران پای منبر مرحوم حاجی میرزا عبدالله تهرانی و سایر وعظ می‌رفتم. اول که شروع می‌کردند به وعظ و به زبان کمابیش ادبی و آرام صحبت می‌کردند. می‌فهمیدم ولی همین‌که گرم می‌شدند و دور برمی‌داشتند، دیگر از حرف‌هایشان سردر نمی‌آوردم.

- جناب دکتر اجازه بدهید به بحث درباره ترجمه بپردازیم...

همین اول این را بگویم که من مترجم نیستم. نه از خودم این توقع را داشتم و نه دنبال این بودم که ببینم ترجمه چه قواعد و اصولی دارد. گاهی نظرم به موضوعی جلب می‌شود و دلم می‌خواهد آن را ترجمه کنم. ولی کارم ترجمه نیست.

- اتفاقاً بهترین حالت برای ترجمه، بخصوص ترجمه ادبی وقتی است که مترجم شیفته اثری باشد.

درمورد ترجمه‌های علمی هم بهترین حالت وقتی است که مترجم خودش در موضوعی که ترجمه می‌کند صاحب‌نظر و استاد باشد. بهترین ترجمه‌های ادبی و علمی ما را کسانی که حرفه‌شان ترجمه است ترجمه نکرده‌اند بلکه کسانی ترجمه کرده‌اند که در درجه اول شیفته اثری بوده‌اند و توانایی ترجمه آن را در خود می‌دیده‌اند. اجازه بفرمایید صحبت را از نثر شما شروع کنیم. بنده ترجمه فصوص را که می‌خواندم توجهم بیشتر به نثر شما، بخصوص به نثر مقدمه کتاب، جلب شده بود. شاید بهترین صفت برای توصیف این نثر، صفت پاکیزه باشد. نثری با کلمات دقیق و روشن و به‌دور از اطناب و از همه مهم‌تر نثری اصیل با کلمات و تعبیرات کاملاً فارسی.

- نظر لطف شماست. من تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که سعی می‌کنم آنچه می‌نویسم روشن و رسا باشد. اول باید خودم بفهمم چه دارم می‌نویسم، بعد خواننده باید بفهمد چه می‌نویسم. من که نمی‌خواهم خواننده را دست بیاندازم یا تحقیر و گیج کنم. پس نوشته باید شفاف باشد، یعنی باید آنچه را که قرار است انتقال بدهد به‌درستی بیان کند. شما اگر به ترجمه من از سفرنامه ابن بطوطه که کار ۵۰ سال پیش است توجه کنید می‌بینید که نثر این کتاب نثر خشک و ناروشنی نیست. این ترجمه را آقای زهرایی تصمیم دارند دوباره چاپ کنند.



آقای زهرایی وسواس غریب و عاشقانه‌ای دارند. فردی را استخدام کردند که عربی‌دان بود و کتاب را از صدر تا ذیل با متن عربی تطبیق داد. من اولش مخالف بودم. گفتم این چه خرج بیهوده‌ای است؟ اگر کتاب ایراد داشت تا به حال ایرادهایش درآمده بود. ولی این کار آقای زهرایی مثل هدیه‌ای بود که به من دادند. زیرا خوش‌بختانه به‌جز چند مورد اشتباه تایپی و حذف‌های کم‌اهمیت اشکال دیگری در ترجمه پیدا نشد.

در ترجمه **بَهْگَواد گیتا** حالتی پرشور و عاشقانه، مثل حالتی که در پرداختن به مقالات شمس داشتم، به من دست داد. خودم را درون متن احساس می‌کردم. **چهارمقاله** آریایا برلین هم همین‌طور. کتاب ثقیلی است. آریایا برلین به همه نحله‌های فکری آشنایی دارد و ذهنش مخزنی است از افکار و اندیشه‌های مختلف. مثل قانچی که وقتی شعر می‌گوید همه لغات فارسی را پیش روی خود دارد، هر لغتی را که می‌خواهد دست می‌کند و برمی‌دارد. آریایا برلین هم همین‌طور. گویی همه افکار و اندیشه‌ها از قرون و اعصار در برابرش رژه می‌روند و او نظاره‌گری است که هیچ نکته بدیع و هیچ اندیشه درخور توجهی از چشمش پنهان نمی‌ماند. این چیزها بود که در واقع مرا به خود جذب کرد و شوق برگرداندن آن‌ها را در من ایجاد کرد و گرنه من اهل ترجمه نیستم. کتاب فصوص را هم به‌همین دلیل ترجمه کردم. ابن عربی آدم نابغه‌ای است. شارحان عربی این کتاب شاید در برابر هر یک صفحه از متن به‌طور متوسط ده صفحه مطلب نوشته‌اند. خطبه‌الکتابش فقط یک صفحه است، اما جندی صد و خورده‌ای صفحه شرح بر آن نوشته است. جنس نثر فصوص هم طوری است که اگر کسی بخواهد آن را به فارسی یا هر زبان دیگر برگرداند باید جان بکند. آنچه من در ترجمه این کتاب کردم، کاری نبود که کاملاً مطابق میل من باشد و مرا راضی کند چون گاهی مجبور می‌شدم از اسلوب فارسی دور شوم. این نکته را در مقدمه ترجمه هم آورده‌ام.

درواقع من معتقدم دو جور متن داریم و لذا دو نوع ترجمه داریم. یک‌جور متن داریم مثل **چهارمقاله** آریایا برلین یا **سفرنامه ابن بطوطه**. این متن را می‌توان سراسر و روان و مطابق با اسلوب فارسی ترجمه کرد. بدیهی است مترجم باید متن را درست بفهمد و قادر باشد آن را درست بیان کند. یک‌جور متن دیگر هم هست و آن متن وحیانی یا متن عرفانی یا متن هنری است. این‌ها متونی هستند که تفسیرپذیرند. طبیعت این نوع متون ذوجوه بودن آن‌هاست. این

نوع متون معنی واحد و سرراستی ندارند. قابل حمل بر معانی مختلف هستند. یعنی برحسب ذوق و درجه فهم و استعداد خواننده برای او جلوه‌گری می‌کنند. این عربی در این مقوله تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید قرآن یک‌بار برای پیامبر نازل شده. اما هر بار هم برای هر کس که می‌خواند علی‌حده نازل می‌شود. یعنی قرآنی که من می‌خوانم غیر از قرآنی است که شما می‌خوانید و این دو غیر از قرآنی است که بر پیامبر نازل شده. او تا این حد غلو می‌کند.

- این نوع متون را چگونه باید ترجمه کرد؟ سؤالی که در اینجا مطرح است این است که اگر جمله‌ای را بتوان چندجور تفسیر کرد، آیا مترجم نباید به تفسیر واحدی از این جمله برسد و بعد تفسیر خود را ترجمه کند؟

البته خیلی از وجوه غیرمحمتمل است. خیلی از تفسیرها به دل نمی‌نشینند. اما خیلی از وجوه و تفسیرها هم جای تأمل دارند. شکل مطلوب در ترجمه آن است که مترجم بتواند بر غموض متن فایق آید اما رموز آن را حفظ کند؛ یعنی طنازی‌ها و جلوه‌فروشی‌های متن را از میان نبرد و لسان وحی و زبان هنری را تا حد یک اظهارنامه حقوقی یا یک گزارش معمولی تنزل ندهد. ترجمه این قبیل متون باید مثل خود اصل قدرت العای معانی را داشته باشد. یعنی خواننده ترجمه هم باید مثل خواننده اصل خود را در معرض وجوه مختلف معنایی ببیند. شعر الیوت در معرض وجوه مختلف است. از ویلیام بلیک هم برداشت عرفانی کرده‌اند و هم برداشت ماتریالیستی. شعر حافظ ذووجوه است برای هر کس جلوه‌ای خاص دارد اما شعر ایرج‌میرزا ذووجوه نیست.

- همین‌طور که اشاره کردید، حفظ وجوه مختلف یک جمله در ترجمه کاری مطلوب است، اما در عمل چنین کاری معمولاً غیرممکن است. به همین دلیل است که ترجمه همیشه از اصل ساده‌تر است چون مترجم برای درک و ترجمه هر جمله چاره‌ای ندارد جز اینکه آن را تفسیر کند و تفسیر از اصل ساده‌تر است.

حق با شماست. کار مشکلی است. ما هر مقدار هم که بخواهیم وجوه مختلف را نگه داریم، نمی‌توانیم. در اینجا ترجمه مثل نوشتن تاریخ است. در مقام مورخ شما ملزم هستید که نگاه عینی داشته باشید ولی هر کار هم که بکنید در نهایت حدود عینی بودن نگاه‌تان را خودتان تعیین می‌کنید. شما داور خودتان را به ناچار دخالت می‌دهید. باید کوشید بی‌طرف بود ولی بی‌طرفی تام و تمام ممکن نیست.



- روش شما در ترجمه متونی که به تعبیر شما ذوجوه هستند چگونه است؟

روش من در ترجمه فصوص غیر از روشی بود که در ترجمه ابن بطوطه یا آیزایا برلین داشتیم. من این روش را از ترجمه بهگواد گیتا الهام گرفتم. گیتا دراصل به زبان سانسکریت است. من که ترجمه را شروع کردم، بیش از ۱۲۰ ترجمه از گیتا به زبان‌های اروپایی وجود داشت. ترجمه‌های متعددی که البته روش من در ترجمه فصوص غیر از روشی بود که در ترجمه ابن بطوطه یا آیزایا برلین داشتیم. من این روش

را از ترجمه بهگواد گیتا الهام گرفتم. گیتا دراصل به زبان سانسکریت است. من که ترجمه را شروع کردم، بیش از ۱۲۰ ترجمه از گیتا به زبان‌های اروپایی وجود داشت. ترجمه‌های متعددی که البته همگی موثق نیستند. من در ترجمه گیتا هفت ترجمه برتر را اساس کار قرار دادم. ترجمه‌های معتبر آدم‌هایی چون رادا کریشنان و سوامی سوارویناند و شری اورویندو. آن‌ها ابتدا متن سانسکریت را می‌آورند، بعد آن‌را تحت‌اللفظی ترجمه می‌کنند و سپس توضیحات خود را می‌افزایند. درمورد متون وحیانی باید حتماً این روش بکار گرفته شود. این روشی است که گذشتگان ما هم درمورد قرآن کریم بکار گرفته‌اند. مترجمان اولیه قرآن بسیار مقید بودند. امانت را رعایت می‌کردند. بین ترجمه تحت‌اللفظی و ترجمه بسط‌یافته یا تفسیر باید تفاوت باشد. این‌طور نبود که مترجمان مثلاً از ترسل و قلم‌فرسانی عاجز باشند. آن‌ها می‌کوشیدند رنگ و بوی متن اصلی را حفظ کنند. قرآن را برای خواص ترجمه نمی‌کردند. خواص خودشان عربی می‌دانستند. قرآن مخاطبش عام بود. منتها مترجمان قرآن متوجه بودند که کلام قرآن کلام معمولی نیست. کلام وحیانی است. و لذا رنگ و بوی قرآن را در ترجمه حتی‌المقدور حفظ می‌کردند.

ترجمه شعر مولانا هم همین طور است.

- در ترجمه فصوص چه مشکلاتی داشتید؟

کسی که می خواهد متنی را ترجمه کند، طبعاً باید آن را بفهمد. مشکل ترجمه فصوص تا حد زیادی به درک این متن برمی گردد. زبان ابن عربی زبان ساده و سراسری نیست. ابن عربی اولاً اطلاعات بسیار وسیعی داشته. غنای زبان و گستردگی معلومات او واقعا عجیب و خارق العاده بوده است. دوم آنکه سطح بحث در ابن عربی بسیار بالاست. مطالب مربوط به متافیزیک و مسائل مبتنی بر عوالم شهود خود موضوعاتی فوق العاده پیچیده و تفسیرپذیر است. سوم این که شیوه بیان ابن عربی بسیار منحصر به فرد است. هنر او در نوشتن، مثل هنر حافظ، در حکم مثبت کاری با کلمات است. او در نوشته خود عمداً در پی ایجاد نوعی زیبایی مبتنی بر ابهام است.

یک گرفتاری دیگری هم که در مورد ابن عربی وجود دارد و غیر مستقیم به ترجمه آثار او مربوط می شود، افراط و تفریطهایی است که در داوری در مورد او وجود دارد. ما عادت کرده ایم بگویم فلان آدم یا معصوم است یا ملعون. یا حسین ابن علی است یا شمر. اما در واقع حسین ابن علی یک نفر بود، شمر هم یک نفر. بقیه آمیزه ای هستند از دیو و ملک. هر کس شیطانی دارد. ملکی هم دارد. نیمه چپش سیاه است. نیمه دیگر سفید همچو ماه. این حرف مولانا است. خلاق این طور نمی بینند. کسانی ابن عربی را با همه عظمتی که دارد تکفیر می کنند، کسانی هم هستند که به آنها نمی توان گفت ابن عربی بالای چشمش ابروست. نگاه نقادانه علمی باید از این گونه افراط و تفریط برکنار باشد.

- اجازه بدهید سؤالی دقیق تر در مورد فصوص بکنم. در جایی در فصوص شما از ترکیب «اقامه کنندگان کتاب الهی» استفاده کرده اید؟ منظور از این عبارت چیست؟ در اصل عربی هم لفظ اقامه آمده است. اگر من این عبارت را به انگلیسی می خواندم. مقصود را راحت تر می فهمیدم چون بسیاری از کلمات عربی و فارسی مشترک هستند و این اشتراک گمراه کننده است. حال آنکه در انگلیسی این اشتراک وجود ندارد. ما این مشکل را اساساً در ترجمه قرآن هم داریم. بسیاری از مترجمان قرآن معمولاً هر کجا کلمه ای عربی می بینند که در فارسی هم کاربرد دارد، همان کلمه عربی را می گذارند حال آنکه این دو کلمه از حیث معنی یا کاربرد در دو زبان کاملاً یکسان نیستند.

سخن کاملاً درستی است. کلماتی که در دو زبان مشترک اند، در طول زمان ساییده شده اند و دیگر افاده معنی نمی کنند. حال آنکه در زبان انگلیسی این ساییدگی وجود ندارد. در مورد تعبیر

اقامه‌کنندگان کتاب الهی باید بگویم لفظ اقامه را در جاهای مختلف بکار برده‌ام و در کاربرد آن تعمد داشته‌ام. ابن عربی می‌گوید این متعلق به خدا نیست، متعلق به مردم است. دین را مردم اقامه می‌کنند همچنان‌که نماز را اقامه می‌کنند. دین را خدا گفته و مردم آن را اقامه می‌کنند یا می‌سازند. ابن عربی بر این کلمه اصرار دارد. بدین ترتیب اگر اقامه را در این معنی نمی‌آوردم، این معنی در ترجمه گم می‌شد.

- آقای دکتر برای دانشجویانی که به کار نوشتن و ترجمه علاقه‌مندند چه توصیه‌ای دارید؟

باید متون کلاسیک زیاد بخوانند. قدیم می‌گفتند چند هزار بیت باید حفظ کرد. باید این قدر خواند تا با زبان مؤانست ایجاد شود. البته بعضی شم زبانی خوبی دارند و زودتر بر زبان تسلط پیدا می‌کنند. در حوزه هم همین‌طور است. بعضی‌ها با چند سال درس خواندن به درجهٔ اجتهاد می‌رسند ولی بعضی سال‌های سال درس می‌خوانند و مجتهد نمی‌شوند. این یک موهبت است که هر کس هر مقدار نصیبش شد باید شکرگزار باشد. قدیمی‌ها می‌گفتند علم فروغی است که خداوند بر دل کسی می‌تاباند. «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» من، به قول حافظ، هرگز حسد نبرده‌ام بر منصبی و مالی. مگر بر آن‌هایی که این موهبت را دارند. موهبت نویسندگی هم مراتب و درجات دارد. بعضی‌ها فکر منظمی دارند. خیلی راحت و روان می‌نویسند. من این‌طور



صفدر تقی‌زاده، علی خراسانی فر، محمد علی موحد و محمد زهری در مقابل منزل موحد در لوانات، بهار ۱۳۸۶

نیستم. موقع نوشتن، مرتب خط می‌زنم، پاک می‌کنم. کلمات را عوض می‌کنم. روی هر کلمه دقت می‌کنم. سبک سنگین می‌کنم. ممکن است به نظر شما اثر من نثر روان و راحتی به نظر برسد، اما نوشتن برای من کار راحت و بی‌دغدغه‌ای نیست.

- جناب دکتر، در پایان این گفت‌وگو خاطره‌ای هم برای ما نقل کنید. آیا شده است تا به حال، بخصوص در ایام جوانی، مطلبی بنویسید و به نوشته شما ایراد بگیرند. این را از آن جهت می‌پرسم که سیدحسینی می‌گفت ما ترک‌ها هر چند هم که فارسی‌مان خوب باشد، باز در یک جاهایی نشان می‌دهیم که فارسی، زبان مادری ما نیست. در واقع هر کس که به زبان غیرمادری خود می‌نویسد، طبعاً مرتکب چنین خطاهایی می‌شود.

همین‌طور است که می‌گویید. البته من حتماً اشتباهات زیادی کرده‌ام ولی دوستان بزرگواری کرده‌اند و اشتباهاتم را به رویم نیاورده‌اند. اما راجع به نکته‌ای که جناب سیدحسینی، همشهری عزیز من، فرموده‌اند باید عرض کنم که مشکل زبان مادری خاص ایرانی‌های ترک‌زبان نیست. به عبارت روشن‌تر، زبان مادری همه اقوام ایرانی مانند کرد و لر و بلوچ و گیلک و مازندرانی و غیره جدا از فارسی نوشتاری است. حتی مردم نقاطی مانند خراسان و کرمان و فارس زبان محلی خود را دارند و در ترکیب جملات و ساختار کلام از آن تبعیت می‌کنند. آقای سیدحسینی نباید زیاد از این بابت دلواپس باشند. آذربایجان در آن ایام هم که زبان ترکی در آن جا رایج نشده بود زبان محلی خود را داشت و بسیاری از تعبیرات غریب که در زبان خاقانی و نظامی وجود دارد مرتبط با همین امر است. ۵

فَصّ دوم

فَصّ حَكْمَتِ دَمِ الهی در کلمه شیشی

۱- بدان که عطایا | و بخشش‌هایی | که در جهان به دست مردم و یا خارج از دست آنان پیدا می‌شود بر دو قسم است: عطایای ذاتی و عطایای اسمائی. و این دو قسم نزد اهل ذوق متمایز می‌باشند. پاره‌ای از عطایا در برابر خواهش معینی است، و پاره‌ای دیگر در برابر خواهش نامعین، و پاره‌ای دیگر در برابر هیچ خواهشی نیست. و این تقسیمات در هر عطا، ذاتی باشد یا اسمائی، صدق می‌کند. [عطا در برابر خواهشی] معین چنان است که کسی بگوید «خدایا مرا فلان چیز بده» و آنچه را که می‌خواهد معین بکند، چنان که هیچ چیز دیگری بر خاضرش نگذرد. و [خواهش] نامعین مانند آن که کسی بی آن که چیز معینی را بخواهد، بگوید «خدایا آنچه صلاح من است به هر جزو ذات من، از نطفه و کتیف (جسم و جان)، بده».

۲- و خواهندگان بر دو گروه‌اند: گروهی که انگیزه خواهش آنان شتاب‌زدگی طبیعی است، که انسان عجول آفریده شده است. و گروهی دیگر می‌خواهند، زیرا که می‌دانند اموری هست نزد خدا که علم حق چنان مقرر کرده است که تا نخواهی به دست نمی‌آید. پس می‌گویند که شاید آنچه از خدا می‌خواهیم از این قبیل باشد.

۳- و خواهش ایشان از باب احتیاط است که شاید امر به آن تعلق گرفته باشد ولی نمی‌دانند که در علم خدا چیست و از استعدادشان در قبول چه برمی‌آید، زیرا که از مشکل‌ترین دانش‌هاست که شخص در هر زمان معین بر استعداد خود در آن زمان وقوف یابد. [از طرف دیگر] تا کسی را استعداد خواهش نباشد، نمی‌خواهد.

۴- پس نهایت | درجه | اهل حضور، که چنین علمی را ندارند، این است که استعداد خود را در زمانی که هستند بدانند، زیرا که به سبب حضور درمی‌یابند که حق در آن زمان چه به آن‌ها داده و می‌دانند که قبول آن در نتیجه استعداد بوده است.

و این طایفه بر دو گروه‌اند: گروهی از قبول پی به استعداد خود می‌برند، و گروهی از استعداد خود پی می‌برند که چه چیز را قبول خواهند کرد، و این کامل‌ترین درجه است در معرفت استعداد برای این گروه.

۵- و از این گروه هستند کسانی که خواهش آن‌ها نه از سر شتاب‌زدگی است و نه به

فصّ دوم

فَصِّ حِكْمَةِ نَفْثِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ شَيْئَةٍ

﴿ ١ ﴾ اِعْلَمُ أَنَّ الْعَطَايَا وَالْمِنَحَ الظَّاهِرَةَ فِي الْكَوْنِ عَلَى أَيْدِي الْعِبَادِ وَعَلَى غَيْرِ أَيْدِيهِمْ عَلَى قِسْمَيْنِ: مِنْهَا مَا يَكُونُ عَطَايَا ذَاتِيَّةً وَعَطَايَا أَسْمَائِيَّةً وَتَتَمَيَّزُ عِنْدَ أَهْلِ الْأَذْوَاقِ.

كَمَا أَنَّ مِنْهَا مَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ فِي مُعَيَّنٍ وَعَنْ سُؤَالٍ فِي غَيْرِ مُعَيَّنٍ. وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ سِوَاهُ كَانَتْ الْأَعْظِيَّةُ ذَاتِيَّةً أَوْ أَسْمَائِيَّةً. فَالْمُعَيَّنُ كَمَنْ يَقُولُ يَا رَبِّ اعْظِنِي كَذَا فَيُعَيَّنُ أَشْرًا مَا لَا يَخْطُرُ لَهُ سِوَاهُ، وَعَ الْغَيْرُ الْمُعَيَّنُ كَمَنْ يَقُولُ اعْظِنِي مَا تَعْلَمُ فِيهِ مَصْلَحَتِي — مِنْ غَيْرِ تَعْيِينٍ — لِكُلِّ جُزْءٍ مِنْ ذَاتِي مِنْ لَطِيفٍ وَكَثِيفٍ.

﴿ ٢ ﴾ وَالسَّائِلُونَ صِنْفَانِ، صِنْفٌ بَعَثَهُ عَلَى السُّؤَالِ الْاِسْتِعْجَالُ الطَّبِيعِيُّ فَإِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ عَجُولًا. وَالصَّنْفُ الْآخَرُ بَعَثَهُ عَلَى السُّؤَالِ لِمَا عِلْمٌ أَنَّ ثَمَّ أُمُورًا عِنْدَ اللَّهِ قَدْ سَبَقَ الْعِلْمُ بِأَنَّهَا لَا تَثَالُ إِلَّا بَعْدَ السُّؤَالِ، فَيَقُولُ: فَلَعَلَّ مَا نَسَأَلُهُ فِيهِ سُبْحَانَهُ يَكُونُ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ.

﴿ ٣ ﴾ فَسُّؤَالُهُ اِحْتِيَاطٌ لِمَا هُوَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ مِنَ الْاِمْتِكَانِ: وَهُوَ لَا يَتَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ وَلَا مَا يُعْطِيهِ اِسْتِعْدَادُهُ فِي الْقَبُولِ، لِأَنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ الْمَعْلُومَاتِ الْوُقُوفُ فِي كُلِّ زَمَانٍ فَرُدَّ عَلَى اِسْتِعْدَادِ الشَّخْصِ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ. وَلَوْلَا مَا أَعْطَاهُ الْاِسْتِعْدَادُ السُّؤَالُ مَا سَأَلَ.

﴿ ٤ ﴾ فَعَايَةُ أَهْلِ الْحُضُورِ الَّذِينَ لَا يَتَعْلَمُونَ مِثْلَ هَذَا أَنْ يَتَعْلَمُوا فِي الزَّمَانِ الَّذِي يَكُونُونَ فِيهِ، فَإِنَّهُمْ لِحُضُورِهِمْ يَتَعْلَمُونَ مَا أَعْطَاهُمْ الْحَقُّ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَأَنَّهُمْ مَا قَبِلُوهُ إِلَّا بِالْاِسْتِعْدَادِ. وَهُمْ صِنْفَانِ: صِنْفٌ يَتَعْلَمُونَ مِنْ قَبُولِهِمْ اِسْتِعْدَادَهُمْ، وَ

[ملاحظه] امکان [تعلق عطا به سؤال] است، بلکه خواهش آنها برای امتثال امر خداست که فرمود: «أدعونی أستجب لکم» (بخوانید مرا تا پاسخ دهم شما را). و چنین کسی عبد محض است و چنین خواهنده را هرگز در آنچه که می‌خواهد، چه معین و چه نامعین، تعلق خاطر نیست، بلکه همت او در امتثال اوامر مولای خود است، که چون حال مقتضی خواهش باشد، از روی بندگی می‌خواهد و چون مقتضی تفویض و سکوت باشد، خاموش می‌ماند. ایوب و دیگران مبتلا شدند ولی رفع آن ابتلا را که خداوند برایشان مقرر فرموده بود نخواستند، تا آنگاه که حالشان چنان مقتضی شد که رفع بلا را بخواهند و خداوند آن را رفع فرمود.

۶- دیر یا زود برآورده شدن خواسته بر حسب وقتی است که نزد خدا برای آن معین گردیده است. چون خواهش با وقت خود موافق افتد، زود اجابت می‌شود و اگر خواهش از وقتی که برای آن، چه در دنیا و چه در آخرت، [مقرر است] دیرافتد، اجابت هم دیر می‌شود و این نکته را دریاب که مراد از اجابت برآورده شدن خواهش است نه اجابتی که لیبیک حق باشد.

۷- اما قسم دوم که گفتیم «عظایایی هست که در برابر خواهشی نیست»، آنچه گفتیم در برابر خواهش نباشد، مراد خواهشی است که به زبان آید، زیرا که در واقع از خواهش گزیری نیست - به زبان و یا به حال و یا به استعداد - همچنان که ستایش مطلق جز به زبان (لفظ) راست در نمی‌آید. اما در معنی هر ستایش ناگزیر مقید به حال است. و آنچه تو را به حمد خدا برمی‌انگیزد مقید توست به اسم فعل و یا اسم تنزیه. و استعداد عبد چیزی است که صاحب آن به آن آگاهی ندارد لیکن به حال آگاهی دارد و انگیزه را، که حال باشد، می‌داند. پس استعداد پنهانی‌ترین خواهش است و آنچه این طایفه را از خواهش بازمی‌دارد این است که می‌دانند که خدای را از ازل درباره ایشان حکمی مقدر است، پس محل خود را آماده کرده‌اند تا هر چه از او می‌رسد پذیرا گردند و از خود و اغراض خود غایب [و فانی] گشته‌اند.

صِنْفٌ يَعْلَمُونَ مِنَ اسْتِعْدَادِهِمْ مَا يَقْبَلُونَهُ. هَذَا أَمُّ مَا يَكُونُ فِي مَعْرِفَةِ الاسْتِعْدَادِ فِي هَذَا الصَّنْفِ.

٥ وَ مِنْ هَذَا الصَّنْفِ مَنْ يَسْأَلُ لَا لِالِاسْتِغْجَالِ وَلَا لِالِامْتِحَانِ. وَإِنَّمَا يَسْأَلُ امْتِحَانًا لِأَمْرِ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ». فَهُوَ الْعَبْدُ الْمَحْضُ؛ وَلَيْسَ لِهَذَا الدَّاعِي هِمَّةٌ مُتَعَلِّقَةٌ فِيمَا سَأَلَ فِيهِ مِنْ مُعَيَّنٍ أَوْ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، وَإِنَّمَا هِمَّتُهُ فِي امْتِحَانِ أَوْامِرِ سَيِّدِهِ. فَإِذَا اقْتَضَى الْحَالُ السُّؤَالَ سَأَلَ عُبُودِيَّةً، وَإِذَا اقْتَضَى التَّوَيْضُ وَالسُّكُوتَ سَكَتَ. فَقَدْ ابْتُلِيَ أَيُّوبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَيْرُهُ وَمَا سَأَلُوا رَفَعَ مَا ابْتَلَاهُمْ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ، ثُمَّ اقْتَضَى لَهُمُ الْحَالُ فِي زَمَانٍ آخَرَ أَنْ يَسْأَلُوا رَفَعَ ذَلِكَ فَرَفَعَهُ اللَّهُ عَنْهُمْ.

٦ وَالتَّعْجِيلُ بِالْمَسْئُولِ فِيهِ وَالْإِطَاءُ لِلْقَدَرِ الْمُعَيَّنِ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ. فَإِذَا وَافَقَ السُّؤَالَ الْوَقْتَ أَسْرَعَ بِالْإِجَابَةِ، وَإِذَا تَأَخَّرَ الْوَقْتُ إِمَّا فِي الدُّنْيَا وَإِمَّا إِلَى الْآخِرَةِ تَأَخَّرَتِ الْإِجَابَةُ؛ أَى الْمَسْئُولِ فِيهِ لَا الْإِجَابَةُ الَّتِي هِيَ لَبَيْتِكَ مِنَ اللَّهِ، فَافْهَمْ هَذَا.

٧ وَأَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِي وَهُوَ قَوْلُنَا: «وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ عَنْ سُّؤَالٍ» فَالَّذِي لَا يَكُونُ عَنْ سُّؤَالٍ فَإِنَّمَا أُرِيدُ بِالسُّؤَالِ التَّلْفُظَ بِهِ، فَإِنَّهُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ لَا بُدَّ مِنْ سُّؤَالٍ، إِمَّا بِاللَّفْظِ أَوْ بِالْحَالِ أَوْ بِالِاسْتِعْدَادِ. كَمَا أَنَّهُ لَا يَصِحُّ حَمْدُ مُطْلَقٍ قَطُّ إِلَّا فِي اللَّفْظِ، وَأَمَّا فِي الْمَعْنَى فَلَا بُدَّ أَنْ يُقَيَّدَهُ الْحَالُ. فَالَّذِي يَبْعَثُكَ عَلَى حَمْدِ اللَّهِ هُوَ الْمُقَيَّدُ لَكَ بِاسْمِ فِعْلٍ أَوْ بِاسْمِ تَنْزِيهِ. وَالِاسْتِعْدَادُ مِنَ الْعَبْدِ لَا يَشْعُرُ بِهِ صَاحِبُهُ وَيَشْعُرُ بِالْحَالِ لِأَنَّهُ يَعْلَمُ الْبَاعِثَ وَهُوَ الْحَالُ. فَالِاسْتِعْدَادُ أَحْفَى سُّؤَالٍ. وَإِنَّمَا يَمْتَنِعُ هُوَ لِأَنَّ السُّؤَالَ عِلْمُهُمْ بِأَنَّ اللَّهَ فِيهِمْ سَابِقَةٌ قَضَاءٍ. فَهُمْ قَدْ هَيَّئُوا مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ مَا يَرِدُ مِنْهُ وَقَدْ غَابُوا عَنْ نَفْسِهِمْ وَأَعْرَاضِهِمْ.